



683

عزیز نسین (برگردان : ثمین باغچه بان) : دختری از استامبول فرار کرد





در این شماره:

salvat.com

داستانها

در صفحه ۵	دختری که بچه‌های دیگر حق نداشتند با او بازی کنند
۶۵	داستان ایرمگارد کوپن - ترجمه سزان دختری از استامبول فرار کرد
۷۴	داستان عزیز نسین - ترجمه تمین باغچه‌بان یخداشتهای روزانه « آدم »
	داستان مارك تواین - ترجمه مهتس عمونی

## بخش آخر

۸۳	داستان سوم
۸۸	داستان ویلیام نایبر - ترجمه رضا عقیلی سر امروز و تصویرها و ضحکها
۹۵	داستان ع . دستغیب چگونه بدن در مقابل سرما مقاومت میکند
۹۸	داستان دکتر عزت سر خالص
۱۰۸	داستان الدردیکس - ترجمه فرجادی طاری از چین و گرفتاریهای آن
۱۱۲	داستان یک کتاب از نابوکوف
۱۱۷	داستان قلیب توینی - ترجمه عباس حاجیان فرخ تعلیم و تربیت
۱۲۹	داستان علامرضا نوری خواجوی گولزی
۱۴۱	داستان رضا عقیلی حسکی چگونه بوجود آمد
۱۴۶	داستان حسن فیاد کتاب اقتصاد
۱۵۴	داستان بیژن فرخ سوز تازه فردا

محرران: محمد زهری

## خودچین :

۱۰۰	چین و شما
۱۰۱	حادوی باطل شده
۱۰۱	معجزه آرنور رمبو
۱۰۷	غولهای مهیب و آدمکشها
۱۰۸	ادبا بجای سیاستمداران
۱۰۸	لولیتا
۱۰۹	ژاندارک نیویورکی
۱۱۰	ژولین گرین تولستوی را بر صحنه سینما میآورد
۱۱۱	کافکا در ورشو
۱۱۲	ولادیسز از ارانی
۱۶۵	<b>ماجرای توخاچفسکی</b>
	نوشته ویکتور الکساندروف - ترجمه دکتر مهدی سمار
۱۷۸	تاریخچه سینما در هزار تصویر
	ترجمه کارو
۱۸۰	تاریخ مصور فلسفه
	ترجمه کاظم عمادی
۱۷۱	سلولها ثانیه شماری میکنند
۱۹۱	<b>جدول</b>

salvat.com

## کیهان هفته

صاحب امتیاز : دکتر مصباح‌زاده

مدیر : عبدالرحمن فرامرزی

سر دبیر : دکتر علی‌اصغر حاج سیدجوادی

تنظیم صفحات و نقاشیها : مرتضی ممیز

ناشر : سازمان چاپ و انتشارات کیهان

مدیر : حسن قریشی

تلفن : ۳۱۵۶۱ تا ۳۱۵۶۵

شورای نویسندگان : فرعی ۶

امور شهرستانها : ۹۱

جای اداره : خیابان فردوسی کوچه برلین شماره ۵۳

یکشنبه ۹ دی ماه ۱۳۴۱



عزیز نسین  
چه نمین باغچه بان

## دختری از استامبول فرار کرد

این او خری خیلی بکر بود. از فیافه‌س معلوم بود که از یک چیری سخت دلخوره. چند مرتبه بهش گفتم: «آخه چته...» ولی هیچی نمیگفت: تا اینکه این دفعه که دیدمش به حرف اومد. گفت:

« - همه ناراحتی‌های ما به خاطر مستراح‌س ... ، تا قضیه مستراح حل نشه ممکن نیس به قدم جلو بریم ... فهمیدی یا نه؟ »  
« نفهمیده بودم ... من ، عقیده بسیاری از مردم رو درباره پیشرفت مملکت ، تو اتوبوس‌ها و ترن‌ها گوش کرده بودم . عده‌ای عقیده‌شون براینه که : « تا محترکرها رو بگیرن و سر میدون‌ها مثل خوشه انگور به دارشون نزنن ، همیشه پیشرفت کرد ... »  
« بعضی‌ها میگن : « برای اینکه اولین قدم برداشته بشه ، باید جهانگردی رو توسعه داد ، باید پای سیاحان خارجی رو به مملکت واز کرد ... » عده‌ای هم تمام عقب‌موندگی‌های مارو با صید ماهی مربوط میدونن . میگن : « اول باید همه ماهی‌های صید شده رو به دریا ریخت و فلان ... » و این دفعه اول بود که میشنیدم به نفر میگفت : « سرچشمه همه بدبختی‌های ما از مستراح‌س » گفتم :  
« - مستراح چه ارتباطی با پیشرفت مملکت داره ؟ »  
گفت :

salvat.com

« - البته که ارتباط داره ... ، اتفاقاً خیلی هم ارتباط داره ... ، تو به مملکت، اول باید قضیه مستراح‌های عمومی رو حل کرد ، بعد رفت سر چیزهای دیگه . » گفتم :

« - آخه تو چطور به این نتیجه رسیدی ؟ » گفتم :

« - برای اینکه خودم از نزدیک وارد جریان بوده ام ... سال قبل ، درست همین وقتها بود ؛ بیشتر از نصف صفحه هشتم یکی از مجلات فرانسه با اعلانات تبلیغاتی « بنگاههای دوست‌یابی » پر بود . شیطون رفت تو جلدم . میگفت : « به نامه واسه یکی از این بنگاهها بنویس »

غیر از این اعلانات تبلیغاتی ، مقداری هم آگهی و اعلان مربوط به مردها و زن‌هائی بود که در جستجوی دوست وهمسر بودن . این اشخاص هیچکدوم نشانی خودشونو نداده بودن ، هرکدرمشون برای تماس با اونها ، نشانی یکی از موسسه‌های دوست‌یابی رو تعیین کرده بودن . اعلان یکی از موسسه‌ها توجهم رو جلب کرد . تقریباً اینطوری بود :

« سازمان ما با هفتاد و چهار سال

سابقه درخشان خود افتخار میکند . غیر از

اینکه سازمان مایبوند دوستی‌را بین بسیاری

از اشخاص در اطراف و اکناف جهان برقرار

و استوار ساخته ، بسیاری از کانون‌های

سعادت‌مند خانوادگی امروز نیز نتیجه ارتباط

با این سازمان میباشد .

سازمان ما آماده است در صورتیکه

مشخصات جسمی ، اخلاقی و روحی خود

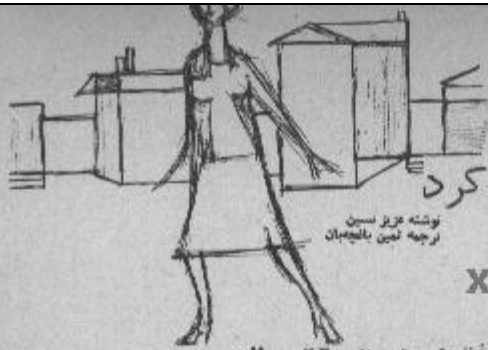
و دوست خودتان را اوسال فرمائید ، برای

تحقق بخشیدن به آرزوی شما ، با کمال

افتخار اقدام نماید . »

غیر از این اعلانات تبلیغاتی ، از این قبیل آگهی‌های

شخصی هم بود :



دختری از استامبول فرار کرد

نوشته عزیز سنن  
ترجمه امین ناصحیان

xalvat.com

« دختری هجتم ۲۶ ساله . موبور .  
روشنفکر . مايلم با جوانان کشورهای شرقی  
مکاتبه و دوستی نمایم . به شماره ۷۸  
«سازمان دوستیابی ...» مراجعه فرمائید.»

« بانویی هجتم بیوه . چشم : آبی  
قد : ۱۷۲ سن : ۳۱ با زبان آلمانی به نشانی  
دفتر « ..... » مکاتبه نمایم . »

از این اعلانات خیلی زیاد بود . بعضی ها طالب اخبار و  
اطلاعات مربوط به کشورهای دیگر بودن . به عده ای آمادگی  
خودشونو برای مبادله تمیز و عکس اعلان کرده بودن . منم برای  
یکی از این بنگاهها نامه ای نوشتم و خودمو معرفی کردم . اعلانم  
همینا یادمه :

« مردی هجتم ۵۴ ساله . مجرد .  
تحصیلات : دیپلمه . قد : ۱۵۵ وزن : ۷۶  
کیلو . سبزه . رنگ مو مشکی . رنگ چشم :  
کبود . از لحاظ اخلاق : قابل اعتماد .  
مايلم با دوشیزه یا بانویی ۲۰ الی ۳۰ ساله  
و موبور ، که به پروانه شناسی و ماهی  
شناسی علاقمند بوده و اطلاعات کافی در  
این امور داشته باشد ، با انگلیسی مکاتبه  
نمایم . »

جواب نامه رسید . نوشته بودن : برای درج آگهی بایه .  
۱۰۰ فرانک حواله بکنم . تو پاریس رفیقی داشتی . ازش خواهش  
کردم . ۱۰۰ فرانک به حساب من به موسسه بپردازد .  
سدنی بعد سه تا نامه برام رسید . نامه اولی تقریباً چهار  
صفحه بود . به دختره ای از فرانسه برام نوشته بود . درباره  
پروانه های سواحل غربی فرانسه اطلاعات زیادی داده بود . ولی .  
بعطوری که میگفت : درباره ماهی شناسی اطلاعاتی نداشتم .

alvat.com

نامه دومی رو واز کردم . این یکی هم درباره انواع ماهی های  
آکواریومی ، در حدود يك كتابچه توضیحات داده بود و از من خواسته  
بود تا درباره انواع ماهی های اینجا بر اش توضیحات بدم .

اما نامه سومی خیلی جالب بود . عین نامه بادمه . نوشته بود :

**« برایم بسیار جالب است که شما**

**اطلاعات مربوط به پروانه ها و ماهی ها را از**

**دوشیزگان یا بانوان ۲۰ الی ۳۰ ساله و موبور**

**خواسته اید .**

**نمیفهمم! چرا میخواهید دوشیزگان**

**یا بانوانی که دارای این اطلاعات میباشند،**

**۲۰ - ۳۰ ساله و موبور باشند ؟**

**يك موبور ۳۲ ساله . مادلن**

پس از اینکه تا اینجا با حوصله به حرفهای دوستم گوش

دادم . گفتم :

« - نفهمیدم ... همه این چیزایی که گفتی چه ارتباطی

با مستراح و با پیشرفت مملکت داره ! » گفتم :

« - الان برات میگم . برای دخترهائی که اطلاعاتش فقط

در قسمت « پروانه شناسی » بود نوشتم که : چون در قسمت

ماهی شناسی اطلاعاتی ندارید . برای منظور من مناسب نیستید .

دومی رو هم چون به پروانه شناسی علاقه نداشت ردش کردم . ولی

تو نامه هامون - غیر از ماهی و پروانه - از هر چی بگی بحث میکنم .

دوستی مون روز بروز محکمتر میشد . من ارزش عکس خواستم .

اونم از من خواست . حالا يك البوم پر : از شهر عکس دارم . از عکس

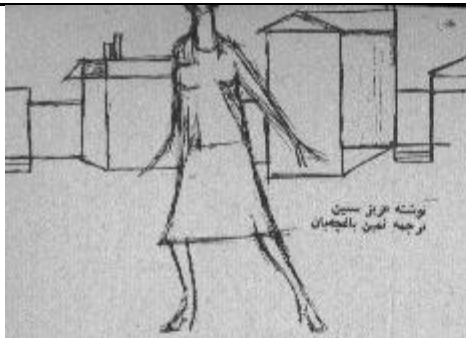
نیم تنه ، تعوم فد : با مایو ، با خواله ... ؛ خلاصه هر جور ی بگی

برام عکس فرستاد و بالاخره عاشق هم شدیم .

دختره مرتب برام مینوشت : برم پاریس . ولی از تو که

ینهون نیست . وضع متو میدونی . به چندرغاز حقوق دولتی

همینه که مینوشتی خودمو سیر کنم . من کجا و پاریس کجا !



ماری از استامبول فرار کرد

salvat.com

وضع برایش نوشتم . دیگه باهاس رودرواسی نداشتم . برش نوشتم که : اون باشه بیاد اینجا . خیلی دختر نازنینی بود . پرید او هوا بیما و اومد . وقتی تو فرودگاه دیدمش خشمم زد !... چه دختری ... ، مت به دسته گل . راس راسی که خوشگل بود . خیلی خوشگل تر از عکسهاش بود .

دیدم اگه بیرمش خونه بده . هم واسه اون بود هم واسه خودمون . تو که وضع مارو میدونی . خونمون ته «مولانا قاپو» س . همهش دوتا نصفی اطاق داریم . اونم چه اطاق هائی ...

ولی چاره ای نبود . سوار تاکسی شدیم ، تو راه وضعو سیر نا پیاز برایش گفتم . نمیدونی دختره چه چشم و دل سیر بود . ایدا دربند این چیزها نبود ... خلاصه ، قرار شد ازدواج کنیم ، ولی من که آهی در بساط نداشتم . **مادلن** گفت : «غصه شو نخور ، من پول دارم » .

نمیدونی چقدر مهربون بود . میگفت : « پدرم به رستوران داره ، کار و بارش هم بد نیست ، اگه بخواهی میریم اونجا ، وضعمون روبه راه میشه . » خلاصه ، خیلی نازنین بود . مادرم دوتا پاشو کرد تو به کفش که باید مسلمان بشه ، دختره اونم قبول کرد گفت : « مسلمان هم میشم ... » به خدا همچی دختری گیر نمیاد ، نمیدونی چی بود ... ، میخوام بگم دختر نبود . فرشته بود ...

از اداره به هفته مرخصی گرفتم که بیرمش اینور و اونور . میخواس شهر رو گردش کنه ، خونه ما هم که اصلا جای موندن نبود . هر روز صبح از خونه در میومدیم و بگو و بخند تا شب گردش میکردیم . نصف شب بر میگشتیم خونه .

به روز صبح باز از خونه در اومدیم . سر راه رفتیم تو لابیات فروشی . **مادلن** دوتا لیوان شیر خورد . تو صحرا که گردش میکردیم چشمش افتاد به به قهوه خونه . قهوه خونه باغچه کوچیکی هم داشت . خیلی خوشش اومد ، گفت : « به خورده اینجا بشینه » نقری دو سه استکان چایی خوردیم . دوباره راه افتادیم . هوا هم



xalvat.com

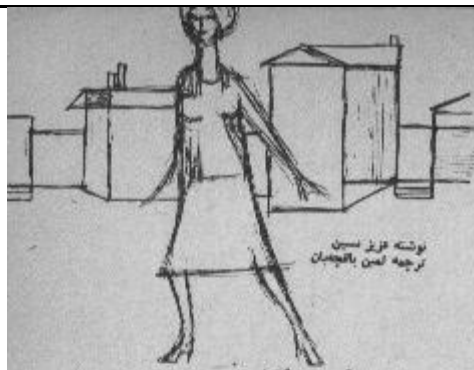
گرم بود . نفری به لیموناد خوردیم . بعد رفتیم موزه زمین شناسی ، از موزه که در اومدیم ظهر بود . گرسنه ش شده بود . گفت فقط دوغ میخورم . براش دوغ خریدم . بعد بردمش « مسجد ایاصوفیا » خسته شده بود . آبمیوه خواست . براش آبمیوه گرفتم . به لیوان هم شربت آلبالو خورد . رسیدیم به « سیرکچی » ماذان چیزس گرفته بود ، معذرت میخواهم کار کوچیک داشت . گفت : « اینهاها توالت نیست ؟ »

حالا من باید چکار میکردم ؟.. مستراح؟... به هو یادم اومد که همون طرفها به مستراح عمومی هست ، ولی هرچی بگشتیم مستراحه رو پیداش نکردیم ، نمیدونم مستراح به اون گندگی کجا رفته بود . شاید هم خرابش کرده بودن . خوب که نزدیکهای ایستگاه راه آهن بودیم . بردمش ایستگاه ، ولی رو در مستراح نمونه دو تا تخته بزرگ چپ و راست روهم کوبیده بودن ، روش هم نوشته بودن : « تحت تعمیر است » نمیدونستم چکارکنم ، طفلکی چون سرخ شده بود مثل من ، هی این پا و اون پا میکرد ، بردمش به طرف مستراح مردونه ، ولی بدشانسی رو در مستراح مردونه هم دو تا تخته مثل علامت ضربدر روهم کوبیده بودن ، اونجا هم تحت تعمیر بود .

طفلکی **مادلن** ... نمیتونس نفس بکشه ، هی به خودش فشار میاورد . یادم اومد که اون طرفها باید مستراح عمومی دیگه هم باشه ، ولی هرچی اینور و اونور نگاه کردم اثری از مستراح نبود . از به نفر سراغ مستراح عمومی گرفتم . گفت :

« تشریف ببرید «**امین اونو**» اونجا سریل یکی هست »

یارو راست میگفت ، یادم اومد . گفتیم : « **مادلن** چون بدو » ولی مگه **مادلن** میتونست قدم برداره ؟... گفت : « دیگه نمیتونم راه برم » نمیدونی چه حالی شده بودم . هر دفعه که **مادلن** ناله میکرد ، مثل این بود که به خنجر تو قلم فرو میکردن . دختر طفلکی هی دولا و راست میشد و مثل مار به خودش میپیچید فوراً سوار تاکسی کردمش و به شوهره گفتیم : « داداش مارو



نوشته فرز نسین  
ترجمه سمن بالچیان

دختری از استامبول فرار کرد

xalvat.com

بعجله برسون به **امین اونو** رسیدیم به «**امین اونو**» ولی نمیدونم چه بلایی سر مستراحه اومده بود که هرچی اینور و اونور نگاه کردیم گیرش نیاوردیم. از قرار معلوم اونم خرابش کرده بودن. خدارو شکر که از تاکسی پیاده نشده بودیم. **مادلن** گفت: مگه اینجا نو میدونها و اسکله‌ها مستراح عمومی نیست؟ «گفتم: «چرا!... مگه ممکنه که نباشه» ولی اگه راستشو بخواهی اصلا خودم نیمفهمیدم چی دارم میگم. به شوهره گفتم برو «**کاراکوی**». **مادلن** گفت: دیکه نمیتونم خودمو نگه دارم «گفتم: «عزیزم سعی کن خردتو نگه‌داری... الانه میرسیم... **مادلن** چون به‌خورده دیکه به خودت فشار بیار... الانه راحت میشی...»

رسیدیم به اسکله **کاراکوی**. گفتم:

«- **مادلن** جون بدو که رسیدیم.»

ولی هرچی به چپ و راست نگاه کردیم اثری از مستراح نبود. به یکی از مأموران اسکله گفتم:

«- ببخشین، مستراح کجاس؟» گفتم:

«- اینجا مستراح نداره» گفتم:

«- پس شما چکار میکنین» گفتم:

«- فضولیش به‌شما نیومده.» گفتم:

«- **مادلن** جون بدو... الانه برات مستراح گیر میارم.»

دختره کبود شده بود، داشت میترکید، منم کلافه شده بودم. به هو یادم اومد اینطرف‌ها پر از شرکت و تجارتخونه‌س. **مادلنو** کشوندمش به‌طرف یکی از شرکت‌ها، ولی طقلکی دروضعی نبود که بتونه از پله‌ها بره بالا. گفتم: «عزیزم بیا سوار آسانسور بشیم.» به آسانسورچی گفتم: «زودباش.» بارو گفتم: «باید صبر کنید تا چهار نفر بشید بعد...»

هرچی صبر کردیم کس دیکه‌ی نبود. دختره داشت سیاه میشد. عرف از سر و رویش داشت چک چک میچکید. به خدا اگه میدیدش جیگرت کباب میشد. چی کشید طقلکی!... همونجور پاهاشو به‌هم چسبونده بود و به خودش فشار میارده. میگفتم:

xalvat.com

« - مادان جونم ... عزیزم ... به خورده دیگه خودتو بگیر خوشگلم ... الانه میرسونمت به مستراح ... »

ولی تو تمام این جمعیتی که مثل سیل بالا و پائین میرفتی به شیر پاک خورده‌ای پیدا نمشد که بیاد سوار آسانسور بشه ... داشتم دیوونه میشدم ...

بالاخره دونفر دیگه اومدن و سوار آسانسور شدیم . آسانسورچییه گفت : « طبقه چندم ؟ » برای اینکه حرفی زده باشم ، گفتم : « طبقه چهارم » .

تو طبقه چهارم پیاده شدیم . تمام راهروهارو زیرو کردم ، بالاخره مستراح رو گیر آوردم . گفتم « بیا **مادلن** جون ، اینم مستراح . » ولی هرکاری کردم در مستراح باز نشد ، قفلش کرده بودن . آخه کجای دنیا در مستراح رو قفل میکنن . به شاگرد قهوه‌چی که داشت جایی میبرد ، گفتم :

« - یسر جون ، چرا در مستراح قفله ؟ » گفتم : « اینجا که مستراح عمومی نیست ، همه آقایونهایی که تو این ساختمان حجره دارن ، یکی به کیلیت دارن . هر وقت دس به آب داشته باشن در رو وار میکنن ، وقتی هم کارشون تموم شد در رو قلف میکنن . »  
مادلن طفلکی مثل زنی که بخواد فارغ بشه بخودش میپیچید . و بالاخره طاقتش تموم شد . دیدم دازه چمباتمه میزنه پشت در مستراح

دختره بیچاره دیگه نمیتونس راه بره . همونطور که دستشو به دیوار و نرده گرفته بود . با به جون کندهی خودشو رسوند به خیابون . بادم اومد که تو « **کالاناسرای** » به مستراح عمومی هست . پریدیم تو تاکسی . طفلکی شقیقه‌هاش چون میزد که انگار داشت میترکید ، همونجور شقیقه‌هاشو میمالیدم و میگفتم :

« **مادلن** جون ، عزیزم ، جونم ... به خورده دیگه خودتو نگاهدار ... الانه میرسیم ... »

**مادلن** دیگه از حال رفته بود ، نیمه‌جون از تاکسی پیادش کردم و بردمش طرف مستراح عمومی ، گفتم :



دختری از استامبول فرار کرد

xalvat.com

پوشه عزیزم  
رجه نمین بالجمان

« عزیزم زود باش ... آنها ...

این مستراح ... مادلن رفت بود . گفت :

« اینجا نمیشه ... ماں مردهاس ... گفت :

« باشه عزیزم .. عیبی نداره ... » گفت :

« نمیشه ... نمیتونم . »

مادم اومد که به مستراح عمومی هم تو میدتا کسیم هست . ولی بدشاسی اون خیابون هم بک طرفه بود . هیچ وسیله‌ای روبه بالا نمرفت . باید پیاده میرفتیم . زیر بغلشو گرفتم و شروع کردم به دریدن . طفلکی دیگه نمیتونست راه بره ، پاهاشو نمیتونست وازکنه ، تقریباً بهم آویزون شده بود . هی دلداریش میدادم . میگفتم . « عزیزم ... به خورده دیگه خودتو نگاه دار ... مواظب باش ..

الانه میرسیم ... اینها داریم میرسیم ... »

همونجور که داشتم میکشوندمش ، به هو منو ول کرد از در بک آبارتمان که وار بود دوید تو از پله‌ها مثل برق رفت بالا ..

\*\*\*

آخ ! .. طفلکی نفس راحتی کشیده بود . رفتم تو . طفلکی مادلن رو یکی از پله‌ها نشسته بود و سرشو گرفته بود تودستهای و هق و هق داشت گریه میکرد . گفتم :

« خب عزیزم ... راحت شدی ؟ .. باشو بریم ... »

از بازوش گرفتم و بلندش کردم شلیبو شلیب زدیم تو آب‌ها و اومدیم بیرون . مادلن گریه میکرد ، به سسکه افتاده بود . گفتم : « عزیزم ... خودتو بگیر ... گریه کن ... گریه خوبه ...

گریه کنی راحت میشی . »

مادلن دیگه حرف نمیزد . به خونه هم که رسیدیم حرف نزد . روز بعد چمدون‌هاشو بست و رفتن همون رفته ... دیگه مادلنو ندیدم . فقط به نامه برام نوشت . عین نامه یادمه . نوشته بود :

« کشور شما خیلی زیبا است ، شما هم راستی مردمانی مهربان و مهمان‌نواز هستید ، ای گاش مستراح عمومی هم داشتید . »  
پله آقاچون ، اول باید نضیه مستراح‌های عمومی حل بشه ، تا موقعیکه وضع مستراح‌های عمومی درست نشده باشه ، هرکاری نکنید بی فایده‌س ... حالا فهمیدی ؟ « فهمیده بودم !

